

شعر محمد ابراهیم ثالث (م. امید)

متن کامل ده کتاب

اغنون

زمن آرشا، نامه از این اوستا

در حیات کوچک پانز در زندان

زندگی می گوید: آما باراید زبست...

دوزخ، آما سرور

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم

مقطوعه بلند سوا حلی و خوزیات

سال دیگر، ای دوست، ای همسایه...

۱

سرشناسه: اخوان ثالث، مهدی ۱۳۰۷ - ۱۳۶۹
عنوان و نام پدیدآور: شعر مهدی اخوان ثالث (مأمید) / متن کامل ده کتاب شعر

مشخصات نشر: تهران، نشر زمستان، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۲ جلد.

شابک دوره: ۴-۶۵-۶۲۰۰-۹۶۴-۹۷۸

جلد اول: ۱-۶۶-۶۲۰۰-۹۶۴-۹۷۸

جلد دوم: ۸-۶۷-۶۲۰۰-۹۶۴-۹۷۸

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ آ ۱۶ / PIR۷۹۴۵

رده‌بندی دیویی: ۸۱۶/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۴۳۵۷۸



شعر اخوان ثالث (م.م. امید)

م. کاظمی، کتاب شعر

م. م. اخوان ثالث
(م. امید)

ارغنون - زمستان - آخر شاه - دریا و ستا
در حیات کوچک پاییز، در زندان

جلد ۲

زندگی می‌گوید: اما باز باید زیست...
دو رخ، اما سرد - ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم
منظومه بلند سواحلی و خوزیات - سال دیگر، ای دوست، ای...

چاپ اول پاییز ۱۳۹۵

خط: استاد علی پسندیده

لیتوگرافی: ارغوان (باسپاس از استاد رضا انصاری)

چاپ و صحافی: صنوبر

شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه



زمستان

تهران، صندوق پستی ۱۱۶۷ - ۱۳۱۴۵، تلفن ۸۸۹۵ ۳۹۱۱ - ۸۸۴۲ ۸۴۰۴

حق هرگونه بهره‌برداری و چاپ و انتشار الکترونیکی و صوتی انحصاراً متعلق به ناشر است

فهرست

جلد ۱

۹	ارغنون	جواب اول ۱۳۳۰
۲۷۳	زمستان	۱۳۳۳
۴۵۱	آخر شاهنامه	۱۳۳۸
۵۱۰	از این اوستا	۱۳۴۴
۱۱۹	در حیات کوچک پاییز، در زندان	۱۳۵۷

جلد ۲

۹۴۵	زندگی می‌گوید: اما باز باید زیست...	جواب اول ۱۳۵۷
۱۰۵۹	دوزخ، اما سرد	۱۳۵۷
۱۱۴۵	ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم	۱۳۶۸
۱۵۳۷	منظومه بلند سواحلی و خونیات	۱۳۸۱
۱۶۴۵	سال دیگر، ای دوست، ای همسایه	۱۳۹۳

خط و ست

۱۹۸	شعر عماد خراسانی و جوابه سوال	۲۰۰
۲۸۱	میراث	۲۶۰
۵۰	غزل ۳	۵۷۶
۷۰۰	من این پاییز در زندان ...	۷۹۲
۱۲۹۲	ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم	۱۱۲۲
۱۳۸۵	شعر دکتر خانلری و توضیح اخوان	۱۳۱۲
۱۶۱۹	شوش را دیدم	۱۵۳۶
۱۷۱۲	سال دیگر، ای دوست، ای همسایه	۱۶۲۲
۱۷۹۰	در ستایش بلحسن خرقانی	۱۶۵۰

شناسنامه شاعر*

پدرم اسمش علی بود و از آن «عطار-طبیان» بود و اصلاً اهل فهرج یزد بود اما کوچ کرده و پرورده خراسان بود. او زنی داشت به نام مریم اهل خراسان، و در ۱۳۰۷ شمسی هیچ آقایی را که من باشم در توس خراسان به دامن روزگار افکند و این هیچ آقا همین طور بزرگ می شد، تا روزی و روزگاری که دید دارد برای خودش دلیلی آواز می خواند، و اما چه آوازی! مسلمان نشنود، کافر نیند...

خب... بنده هم یک روزی چشم به جهان گشوده ام یعنی البته شنیده ام یک چشم، توضیح آنکه آن چشم دیگر بعد از مدتی دعا و نذر و نیاز گشوده شد... در خراسان به دنیا آمدم و یک چشم را به دنیا گشودم، دومی را هم گشودم و خوب شد، و الا دنیا را یک چشم باید می دیدم، و یعنی یا به قولی، همه را به یک چوب راندن و این چوب خوب نیست، آدم باید با دو چشم ببیند، خوب را بشناسد، بد را بشناسد، لااقل با از شهان به خودش قایل هست و می گذارد...

...مادری که من داشتم در ابتدای کار پیش از کار شعر، پدرم مردی بود -یادش برایم گرمی- که به قول معروف قدما روی خوش به بچه نمی خواست نشان بدهد... یعنی اخما در کم کیده... این قبیل و من مانده بودم چه کنم، پیش از شعر، من با موسیقی سروکار پیدا کرده بودم، پیش استاد سلیمان روح افزا می رفتم و ساز می زدم، تار. آن تصنیفها و چه و چهار و نه ها در ارکستر مدرسه و... کم کم دیگر شده بود یک جوهرهایی که ما دسته ای دانسیم و گروهی... شتیم و پایمان به بیرون از مدرسه هم گذاشته می شد و من نمی گذاشتم پدرم بفهمد که من با ساز سروکار دارم، چون می دانستم تعصبش را... بعد یک روز گفت بیا سازه و ن عطار-طبیی اش، سایه سار دیواری، کسی را می شناخت به اسم قارابی، نوازنده درادی بود و بسیار چیره دست و او را گفت بیا، ما هم رفتیم... و او عبا به دوشش بود یک تر دسته صدفی خیلی نفیس خوب و کوچکی به دستش و نشسته بود و می نواخت... ما هم نشستیم و... او شروع کرد به نواختن... و هوش ربا... پدرم گفت که آقای قارابی سما چند وقته مشغولید؟ گفت: «سالهاست، پدرم هم نوازنده چیره دستی بود و... از ارنا نه ای داشت و زنی که من از او به عمل آمده ام، من که همان خانه را هم ندارم...» رضع شوریده و مرد آشفته ای بود. می خواست بگوید عاقبتی ندارد، پدرم، این را می خواست به من بگوید. گویا امروزها را ندیده بود، چون ما به خط شعر افتادیم و امروزها اهل نوازندگی به خورده پیش تر رفتند... خلاصه این شد و گذشت و من تار را یواش یواش کنار می گذاشتم... به خواست پدر و احترام او، و واقعاً حرفش بایستی حتماً اجرا می شد، منتها خب با شعر هم کم کم سروکار پیدا کرده بودم، بعضی متون را می خواندم،

کتابهایی که داشتیم تو خانه... یک چیزهایی، و می خواندم و اینها، شعر می گفتم و... ما دیر بسیار خوبی داشتیم، پرویز کاویان جهرمی و ... من مثلاً شعرهایی می گفتم و او می گفت که این شعرها باید این جور باشد، از او خواستم به من بیاموزد که شعر چی هست و چی نیست و او هم با دید و شناخت خودش دو رساله خطاب به من نوشت، در سال ۱۳۲۳ شمسی که من... بله، مثلاً شانزده سالم بود... و او معلم بسیار دلسوزی بود و دوستدار شعر و ادب و گفت که راه و رسم این است... به این ترتیب با نوعی شعر قدیم آشنا شدم و در مطبوعات محلی خراسان، مشهد، شعرهایی از من مثلاً به همان شیوه های قدیم چاپ شد و به این ترتیب بود که به اصطلاح وارد عالم شعر و ادبیات شدم، بله و اینها همه پیش از آمدنم به تهران... بود یعنی ایام تحصیل ییستانی در هنرستان مشهد... یکی دو انجمن می رفتیم و شعر می خواندیم با هم سالان، مثل محمد قهرمان، با او و با یکی دو نفر دیگر، کم کم در مجامع و انجمن و اینها... و بعد سر به تهران... آمدم استخدام شدم، رفتم کریم آباد معلم روستا شدم در بهنام... و یک وقت هم دیدم بله شعرها هم تو مطبوعات هست... و دیگر یواش یواش آمدیم تو خط شعر...

... این جور... نه!... چند و چون کردن و درگیر شدن با مسائل فکری که در زمان جاری بود... خوب اینها را، من گشاینده راههای فکری بود، و بعد کم کم گسترش پیدا کرد و... من هر ماه مثلاً حقوتم را می گرفتم می آمدم تهران چندتا کتاب می گرفتم و سرگرم بودم با کار و با خواندن و شعر و مجلات و جور به جور... به این ترتیب من ذهنم پرورده می شد، پره بال می گشود و با کتابهایی آشنا می شدم. آن وقتها کتابهای گرایش چپ بسیار بود... خوب... کم کم آدم دنیا را می شناسد... و اینها سازنده پس پشت و آسمان پرواز ذهن من بود... اینها با خود می ورزیدم تا کم کم با نوعی از اسمها و آدمها آشنا شدم و من جمله نیمه، مثلاً آنچه من نمی پسندیدم نوع سخنوری کسانی بود که در آن وقتها میدان دار بودند الا یکی دو نفر از کلاسیکها... اینها صحبت از سالهای ۲۶ و ۲۷ بود و ۲۸ و همین جور تا نزدیک ۳۰ و حرکت دکتر مصدق و آن دادخواهی جهانی که داشت برای نفت و جنبش نظامی... و بعد کم کم جناحها را شناختن، مؤثران در حرکت جامعه را شناختن و مؤثران در جلوگیری از حرکت را شناختن... باید یک استنباطی باشد یک انسانی باشد پس و پشت اینها و دور از جنجالها باشد و هی ببیند، هی بخواند، هی داوری کند و خوب پرورش شعری هم در جنب و جوارش بود... بعد هم که مسئله مبارزه های پیش آمد و ما هم دور و برش بودیم و بعد هم دستگیرها و زندان و تبعیدها و چیزهای دیگر... یک مقدار کتاب هم نوشتیم، نظم و نثر و از این جور چیزها. یک زن و چند تا بچه هم داریم و بالاخره با بازنشستگی بدون حقوق یک جور زندگی می کنیم و چه و چها...